

آشنایی با مکاتب معناشناسی معاصر

دکتر احمد پاکتچی*

چکیده

جریان‌های معناشناسی معاصر را می‌توان به دوره متقدم و دوره متأخر تقسیم کرد. در دوره متقدم که جریان‌های معناشناسی، خصوصاً در اروپای غربی، متأثر از دیدگاه‌های سوسور است، مکاتب معرفی شده عمدتاً در تکمیل دیدگاه‌های او حرکت کرده‌اند. در حوزه اروپای مرکزی، جریان‌های برخاسته از فرانسه و دانمارک و حوزه آلمانی زبان و کشورهایی که تحت عنوان کشورهای اروپای شرقی شناخته می‌شوند، به همراه اشاره به حرکت‌های مختصری که در روسیه انجام شده بود، مورد توجه قرار گرفته‌اند. جریان‌های حوزه آلمانی زبان و کشورهای اروپای شرقی کمتر شناخته شده‌اند، زیرا انگلیسی‌زبانان یا فرانسسه‌زبانان از جریان‌های مهم معناشناسی حوزه آلمانی زبان و روسیه شناخت ندارند. جریان‌های معناشناسی دوره متقدم در مناطق اروپای غربی، اروپای مرکزی و دست آخر با بررسی جریان‌های آنگلوساکسون معرفی شده‌اند و همین تقسیم‌بندی و نحوه بحث در معرفی جریان‌های متأخر رعایت شده است.

کلیدواژه‌ها

زبان‌شناسی، معناشناسی، جریان‌های متقدم دوره معاصر، جریان‌های متأخر دوره معاصر.

مقدمه

[وقتی به معنای «ارشاد اسلامی» فکر می‌کنیم، تصورمان بر این است که با مسئله پیچیده‌ای روبه‌رو نیستیم. نخست ساده‌ترین راه‌های ممکن برای یافتن معنای ارشاد

* استادیار بنیاد دایر المعارف بزرگ اسلامی.

اسلامی به نظرمان خطور می‌کند. مراجعه به لغت‌نامه و برخی از متون ترجمه‌شده، اولین گام برای یافتن معنای ارشاد است.

اما وقتی یک گام به عقب برمی‌داریم و این سؤال را مطرح می‌کنیم که وقتی می‌گوییم «معنای ارشاد اسلامی چیست؟»، منظورمان چیست و می‌خواهیم به چه چیزی برسیم، مسئله‌های جدی‌تری خودنمایی می‌کنند و سؤال‌های اساسی‌تری ذهن را به خود مشغول می‌کند. یکی از راه‌های بررسی دقیق‌تر مسئله، مراجعه به نظریات زبان‌شناسان در باب مسئله معناست. مسئله معنای دوران باستان تا امروز مورد توجه متفکران بوده است. اگر به تاریخ تفکر و فلسفه مراجعه کنیم، می‌بینیم که اندیشمندان، مستقیم یا غیرمستقیم به مسئله معنای پرداخته‌اند. در این میان شاید بتوان گفت که زبان‌شناسی معاصر بیشترین سهم را در صورت‌بندی مسائل جدید و نقد نظریه‌های قبلی داشته و گسترش قابل توجهی را در حوزه مسائل عمده زبان و مهم‌ترین مسائل زبان، یعنی «معنا»، داشته است.

اگر به «معناپژوهی ارشاد اسلامی» می‌اندیشیم، طبیعتاً باید به صورت‌بندی مسئله، چارچوب نظری، روش پژوهش و به‌طورکلی، دیگر مسائل مرتبط به مسائل معنا نیز واقف باشیم. مطالعه مسائل مطرح در حوزه زبان‌شناسی درباره معنا و دیدگاه‌هایی که وجود داشته و دارد، منطقی و وسیع‌تر و افقی‌گسترده‌تر را در این مسیر به روی ما می‌گشاید.

از این رو، در این نوشتار اجماً به معرفی عمده‌ترین مکاتب معناشناسی معاصر می‌پردازیم. پرداختن به این جریان‌ها از چند جهت ضرورت دارد. اول این‌که در صورت‌بندی مسئله اصلی از ساده‌انگاری دور می‌شویم. دوم اینکه فضای غالب بر ذهن اندیشمندان ما، منهای عدّه‌قلیلی که از مباحث جدید معناشناسی آگاهی دارند، مبتنی بر فهم معنا با رویکرد منطقی ارسطویی است. اما مطالعه معنا با رویکرد منطقی، یکی از انواع رویکردهای موجود است و این رویکرد پاسخ بسیاری از سؤال‌های اساسی را

مسکوت می‌گذارد و بسیاری از مسائل مبنایی را مفروغ‌عنه لحاظ می‌کند. هنوز هم وقتی به منطق ارسطویی، که به‌دست فیلسوفانی چون ابن‌سینا و پیروان او رشد و توسعه زیادی پیدا کرد، مراجعه می‌کنیم، با انبوهی از پیش‌فرض‌ها مواجه می‌شویم که تردیدی در آن‌ها نشده است و انبوهی از مسائل اساسی فلسفی، مبتنی بر این تلقی از معنا مطالعه و بررسی شده است. درحالی‌که می‌توان دربارهٔ پیش‌فرض‌های منطق ارسطویی درباب مسائل معنا تردید کرد.

فارغ از مطالعات فلسفی و منطقی، دست‌کم دو علم دیگر، که در علوم اسلامی به معنای دقیق کلمه محسوب می‌شوند، در باب مسائل معنا مطالب معتناهی را در اختیار ما قرار می‌دهند. دو علم «تفسیر» و «اصول» از دستهٔ علوم‌اند که اساساً در سنت اسلامی به وجود آمده و رشد کرده‌اند و یکی از عمده‌ترین مسائل آن‌ها «فهم» و «معنا» است. در این علوم دربارهٔ معنا مسائل زیادی مطرح شد و دیدگاه‌های متفاوتی برای پاسخ‌گویی به این مسائل به وجود آمد، که برخی از این دیدگاه‌ها بسیار پیشرو بوده‌اند؛ به‌طوری‌که قاطعانه می‌توان گفت بسیاری از مسائل معناشناسی معاصر، در قرن سوم و چهارم هجری صورت‌بندی شدند و برای پاسخ‌بدان‌ها دیدگاه‌هایی به وجود آمد. دانستن این دیدگاه‌ها در کنار آگاهی از مسائل معناشناسی معاصر، بصیرت‌هایی را درباب طرح مسئلهٔ معنای ارشاد ایجاد می‌کند که دارای اهمیت فراوانی است.

این نوشتار نیز با این پیش‌فرض که دربارهٔ پیش‌فرض‌ها و تلقی‌های موجود در سنت فکری فلسفی و منطقی خودمان، که متأثر از فلسفه و تفکر یونان باستان است، می‌توان تردید کرد و همچنین دستاوردهای علمی چون تفسیر و اصول، قابل تطبیق با دستاوردهای جدید علم معناشناسی معاصر است، به معرفی اجمالی این مکاتب می‌پردازد.

از آنجاکه جریان‌های معناشناسی در نقاط مختلف دنیا شکل گرفته‌اند، دغدغه‌هایی در ارتباط با این مکاتب به وجود آمده‌اند و پیشینه تحصیلاتی بنیان‌گذاران این مکاتب هم متفاوت بوده است، در این مکاتب تنوع زیادی وجود دارد.

[تنوع موجود در مکاتب معناشناسی، نشان‌دهنده تنوع مسائل مطرح درباره معنا و دیدگاه‌های عرضه‌شده برای حل آن‌هاست. زبان‌شناسان وقتی مسائل اساسی زبان را صورت‌بندی می‌کنند، یکی از مهم‌ترین مسائل آن‌ها و شاید مهم‌ترین آن‌ها مسئله معناست. اگر به کتاب‌هایی مراجعه کنیم که به شکل مقدماتی یا تخصصی درباره مسائل زبان نوشته شده‌اند، حجم مطالبی که به مسئله معنا اختصاص داده شده است، نشان‌دهنده اهمیت این مسئله از نظر اندیشمندان مسائل زبان‌شناسی است. همین امر سبب شده است تا با طیف گسترده‌ای از مکاتب معناشناسی مواجه باشیم.

شاید چنین به نظر برسد که برای پرداختن به معنا نیازی به مطالعه و بررسی مکاتب معناشناسی نیست و می‌توان این مسئله را فارغ از هر دیدگاهی بررسی کرد. این رهیافت بسیار مطلوب است و اگر بتوان بدون ابتدا بر مکتب زبانی خاص، مسائل معناشناسی را صورت‌بندی و حل کرد، واقعاً نیازی به بررسی دیدگاه‌ها و مکاتب معناشناسی نیست. اما همان‌گونه که خواهیم دید، بررسی مسائل معنا، مانند هر مسئله دیگری، مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی است که از آن‌ها تحت عنوان مکتب یا دیدگاهی خاص یاد می‌کنیم.

نگاهی عمیق‌تر به مسئله معنا، مفروضات دیگری را برای ما هویدا می‌کند که پیش از آن اساساً این مفروضات را محل بحث و تردید نمی‌دانستیم. همان‌طور که آگدن و ریچاردز مطرح کرده‌اند، یکی از مسائلی که می‌توان درباره معنا مطرح کرد، «معنای معنا» است. یعنی وقتی ما از معنا صحبت می‌کنیم، چه تلقی‌ای از آن مورد نظر ماست که تمامی مباحث خود را بر آن تلقی استوار می‌کنیم. به بیان دیگر، خود «معنا»، معنای واحدی ندارد و وقتی از معنا سخن می‌گوییم باید مشخص کنیم که چه معنایی از معنا

را مراد کرده‌ایم و پیش از صورت‌بندی مسائل معناشناسی، ابتدا باید تلقی خود را از معنا شفاف کنیم.

لذا برای صورت‌بندی مسائل «معنای ارشاد اسلامی»، نیازمند آشنایی هرچند مختصر با مکاتب معناشناسی و نظریات موجود دربارهٔ مسئلهٔ معناییم و در این نوشتار، اجمالاً به معرفی عمده‌ترین مکاتب معناشناسی معاصر می‌پردازیم.

فردینان دو سوسور^۱ و دیدگاه‌های آغازین

در حوزهٔ زبان‌شناسی، وقتی سخن از زبان‌شناسی جدید است، همیشه بحث با نام فردینان دو سوسور، پدر زبان‌شناسی جدید، آغاز می‌شود. از آنجاکه سوسور در زمینهٔ معنا هم دیدگاه‌هایی دارد، دیدگاه او به معنا به منزلهٔ یک دیدگاه آغازین در میان نظریه‌پردازان مطرح است.

تعریف سوسور از زبان این است که «زبان نظامی است از ارزش‌ها، نه مجموعه‌ای از اقلام و اجناس، که براساس جوهر خودشان تعریف شده باشند». مثال معروف سوسور در این مورد، بازی شطرنج است؛ در بازی شطرنج مهره‌ها به صورت جوهری اصالت ندارند. مثلاً مهرهٔ فیل به اعتبار ارزش فیلی است که ارزش دارد. حالا اگر ما به جای مهرهٔ فیل یک سنگ یا هر چیز دیگر بگذاریم و توافق کنیم که این سنگ، فیل است، در بازی شطرنج هیچ خللی وارد نخواهد شد و این سنگ می‌تواند دقیقاً همان کار فیل را انجام دهد. سوسور در واقع یک نگاه سنتی و کلاسیک به لفظ و معنا دارد. از قدیم در مباحث زبان‌شناسی و منطق، تقابل لفظ و معنا مورد توجه بوده است. ذهن همهٔ ما طوری آموخته شده است که هر لفظی یک معنایی دارد و بین لفظ و معنا تقابل دوگانه‌ای وجود دارد. سوسور هم بر روی این تقابل دوگانه تأکید کرد و در واقع مطرح کرد که لفظ و معنا دو روی یک سکه‌اند. از آنجایی که سوسور یکی از بنیان‌گذاران تفکر

1. Ferdinand de Saussure

ساخت‌گرا^۱ست، نگاه سوسور به زبان یک نگاه پیشینی^۲ است. یعنی هر فردی که زبانی را می‌آموزد و از زبان استفاده می‌کند، با زبانی سروکار دارد که از پیش موجود است. بنابراین، اگر زبان را شکل گرفته از تقابل الفاظ و معانی بدانیم، وجود ارتباط متناظر بین الفاظ و معانی، امری از پیش موجود است. همه ما کاربران زبان، فقط این امر از پیش موجود را می‌آموزیم و سعی می‌کنیم در مکان خودش به کار بگیریم. این یک نگاه ساخت‌گرا به ماهیت زبان بود که در تفکر سوسور وجود داشت، ولی بعد از سوسور به تدریج از اهمیت آن کاسته شد و نگاه‌های تکامل‌یافته‌تری جایگزین دیدگاه او شد.

تاریخچه جریان‌های معناشناسی جدید

جریان‌های معناشناسی جدید را می‌توان در دو مقطع تاریخی بررسی کرد. مجموعه جریان‌هایی که از اوایل قرن بیستم شروع می‌شود و تا دهه پنجاه ادامه می‌یابد و تحت عنوان «جریان‌های متقدم» از آن نام می‌بریم و جریان‌هایی که از دهه ۱۹۶۰ به بعد شروع می‌شود و آن‌ها را «جریان‌های متأخر» می‌نامیم. امروزه، جریان‌های متقدم فقط ارزش تاریخی دارند، به عبارتی در درک معناشناسی جدید به ما کمک می‌کنند، ولی این جریان‌ها دیگر مکاتبی فعال و زنده نیستند که نمایندگان داشته باشند. در سه منطقه اروپای غربی، به‌طور خاص فرانسه و دانمارک، اروپای مرکزی، شامل کشورهای آلمان و برخی از کشورهای که آن‌ها را جزء اروپای شرقی می‌دانند و مناطق آنگلوساکسون در انگلستان و آمریکا می‌توان نظریه‌های معناشناسی را دید.

نظریه‌های معناشناسی در اروپای غربی تقریباً یک روند کاملاً خطی را طی کرده است. با بررسی مسیر معناشناسی اروپای غربی در دوره متقدم، کاملاً حس می‌شود که این نظریه‌های معناشناسی در تکمیل و اصلاح دیدگاه سوسور بوده است. سوسور

-
1. Structuralism
 2. A priori

خودش سوئیسی بوده است و به همین منطقه تعلق دارد و نظریه‌های معنا در این منطقه، تحت تأثیر دیدگاه‌های او بوده است.

تحولات معناشناسی جدید

لوئیس یلمسلئو^۱

از جمله کسانی که اندکی بعد از سوسور در حوزه زبان‌شناسی و معناشناسی در کوپنهاگ ظاهر شدند و حلقه کوپنهاگ را به وجود آوردند، فرد مهمی به نام لوئیس یلمسلئو، اهل دانمارک است. وی با اینکه از ساخت‌گرایان است، چند اصلاح مهم در دیدگاه سوسور انجام داده است. یلمسلئو مفهومی را به نام "Glosseme" مطرح و نوع مطالعه‌ای را در حوزه معنا عرضه می‌کرد که به مطالعه "Glossematique" شهرت دارد. یلمسلئو تقابل دوگانه معنا و لفظ را به یک تقابل دیگر تبدیل کرد. او به جای «لفظ» از «تعبیر»^۲ یا «نحوه گفتن» و به جای معنا، که در واقع اصطلاح از پیش موجودی بود، از «محتوا»^۳ و «نحوه بیان» استفاده می‌کند.

این کار او فقط جابه‌جایی الفاظ و اصطلاحات نبود، بلکه توجه به نکته ظریفی بود مبنی بر اینکه رابطه بین لفظ و معنا، رابطه خیلی گویایی نیست. اگر ما به جای آن‌ها از «تعبیر» و «محتوا» استفاده کنیم درک بهتری خواهیم داشت. در مقوله ارتباط، همیشه به دنبال یک محتواییم، سپس راهی می‌جوییم برای اینکه چگونه می‌توان این محتوا را تعبیر کرد. به این ترتیب، او سطح لفظ و معنا را با سطح تعبیر و محتوا^۴ جابه‌جا کرد. اما او نیز مانند سوسور برای تعبیر و محتوا یک جوهر و یک صورت قائل است. یعنی به جوهر تعبیر، صورت تعبیر، جوهر محتوا و صورت محتوا قائل است که چهار رأس یک

-
1. Louis Hjelmslev
 2. Expression
 3. Contenu
 4. Expression et contenu

مربع را تشکیل می‌دهند و یلمسلئو این چهار رأس مربع را "Glosseme" و نوع مطالعه معنایی را که در این چهار رأس مربع انجام می‌شود و رابطه بین این چهار رأس را مورد مطالعه قرار می‌دهد، "Glossematique" می‌نامد. نکته قابل توجه در اینجا مطرح شدن این تئوری در حلقه کوپنهاگ است که دو تحول مهم در معناشناسی به وجود آورد و آن را کلاً از حیطة معناشناسی سوسوری خارج کرد.

تحول مهم اول، مفهوم «کاربرد»^۱ است، که یلمسلئو برای اولین بار در حوزه معناشناسی مطرح کرد. سوسور معتقد بود که امور زبان، از پیش موجودند. یعنی امور زبانی، امور پیشینی‌اند و کاربر فقط آن‌ها را می‌آموزد و سعی می‌کند براساس آموخته‌هایش چیزی را بسازد. اما یلمسلئو به این نکته توجه کرده است که بسیاری از کاربران زبان، عملاً در زبان خلاقیت دارند. زبان همیشه تقلید محض یک امر از پیش آموخته نیست. بسیاری از اوقات ممکن است ما جملاتی برای اولین بار بسازیم یا کلماتی را برای اولین بار در معنایی به کار ببریم که قبلاً کسی آن کلمات را در آن معنا به کار نبرده باشد. به این ترتیب، یلمسلئو این مسئله را مطرح کرد که تکرر کاربرد می‌تواند زبان را دچار تحول کند، پس زبان یک امر تحول‌ناپذیر نیست.

نظریه یلمسلئو زبان را از حالت تحول‌ناپذیری و انعطاف‌ناپذیری خارج می‌کند. سازوکار تحول‌پذیری زبان، «کاربرد» زبان توسط کاربران آن است. به عبارت واضح‌تر، معنا در نظریه یلمسلئو، معنای پیشینی نظریه سوسور نیست؛ بلکه معنا، معنای کاربردی است. معناها همیشه در کاربردها زاده می‌شوند و به وجود می‌آیند.

در نگاه کلاسیک سنتی قبل از سوسور، همیشه تصور بر این بود که در ذهن انسان‌ها مجموعه‌ای از معانی است که برای آن‌ها لفظی ندارند. ما این معانی را در ستونی ردیف می‌کنیم و از آنجاکه برای بیان این‌ها احتیاج به الفاظی داریم، در مقابل هر کدام از معانی یک لفظ قرار می‌دهیم تا فهرست به پایان برسد و یک زبان

ساخته شود. این نگرش تا حد زیادی در دیدگاه سوسور هم وجود داشت، اما در نگاه یلمسلئو چنین چیزی وجود ندارد. در نگاه یلمسلئو، کاربردها به الفاظ معنا می‌دهند، بنابراین هرگز معنایی از پیش وجود ندارد که ما برای آن لغتی قرار دهیم؛ بلکه ارتباط لغت و معنا در کاربرد و به صورت زایشی اتفاق می‌افتد. به این صورت که به‌طور ناگهانی در یک کاربرد، بین یک لفظ و معنا ارتباط برقرار می‌شود و اگر آن کاربرد تکرار شود، آن معنا برای آن لفظ تثبیت می‌شود. این، تحول مهمی در معناشناسی بود.

در ادامه این تحول، مفهوم دیگری در معناشناسی یلمسلئو به وجود می‌آید. این مفهوم، "semiosis" است و این ترکیب را خود یلمسلئو ساخته است؛ بخش اول آن، "simon" یونانی است به معنی «علامت و نشانه» و قسمت دوم کلمه "process" است که با "simon" ادغام شده است و کلمه "semiosis" از ترکیب این دو ساخته شده است. این فرایند، فرایند معنایی مورد نظر یلمسلئوست. یلمسلئو برای اولین بار با تکیه بر اندیشه کاربرد، مطرح می‌کند که معنا به صورت قراردادی ساخته نمی‌شود، بلکه به‌صورت فرایندی ساخته می‌شود. بنابراین، ساخت معنا، ساختی است که در زمان اتفاق می‌افتد و زمان بر است. برای اینکه لفظی در مقابل معنایی قرار بگیرد و آن معنا را به ذهن متبادر کند، لازم است یک فرایند اتفاق بیفتد و این فرایند در قالب زمان اتفاق می‌افتد. بنابراین، حذف کردن زمان از مطالعه معنا اشتباه است.

هنگام مطالعه معنا، باید یک فرایند را مطالعه کرد و زمان را در نظر داشت. در این نگاه، کلمه قصه در واقع فشرده‌ی تعلیم یلمسلئوست، که معناشناسی به دنبال شرایط تولید و دریافت معنا در مقام بیان^۱ است. معناشناسی به دنبال مطالعه یک معنای از پیش موجود نیست. معنا در یک فرایند تولیدی اتفاق می‌افتد و باید شرایط آن تولید را مطالعه کرد. این خود، تحول بسیار مهمی در معناشناسی بود.

این نکته را باید یادآور شد که بزرگ‌ترین شعار سوسور، حذف زمان از مطالعه زبان است. اصطلاحاً به چنین مطالعه‌ای، مطالعه هم‌زمانی^۱ زبان می‌گویند. سوسور با مطالعه درزمانی^۲ زبان مخالف بود و یلمسلئو این دیدگاه را اصلاح کرد.

امیل بانوئیست^۳

شخصیت دیگری که در حوزه فرانسه مورد توجه قرار دارد، امیل بانوئیست است. بانوئیست در فرانسه، زبان‌شناس شناخته شده است که طی انتشار مقاله‌ای در سال ۱۹۵۴، برای اولین بار به طرح مسائلی پرداخت که معناشناسی اروپای غربی با آن مسائل مواجه بود. عنوان مقاله «مسائل معناشناختی بازسازی» بود. در توضیح اصطلاح بازسازی باید گفت که در مطالعات تاریخ زبان یکی از مسائل همیشه مطرح این است که ما بتوانیم یک زبان تاریخی را که در گذشته به آن تکلم می‌شد، در زمان حال بازسازی کنیم. این یکی از اصلی‌ترین مسائلی است که در حوزه زبان‌شناسی تاریخی مطرح است.

بانوئیست، با توجه به گرایش و دیدگاه تاریخی خود، بررسی کرده است که بازسازی کردن زبان، یک سلسله مسائل معناشناختی دارد. این دیدگاه، ارتباط خیلی نزدیکی به دیدگاه یلمسلئو دارد. به این معنا که بانوئیست می‌گوید چطور ممکن است بتوانیم معانی یک زبان از دست رفته را درک کنیم، درحالی‌که آن معانی در طی یک فرایند شکل گرفته است و فرایندهای تاریخی آن تمام شده و ارتباطش هم با دوره زمانی ما قطع شده است. بازسازی معانی، زمانی اتفاق می‌افتد که ما با معانی به منزله امور خیلی سخت^۴ سروکار داشته باشیم؛ ولی اگر معنا از جنس امور نرم و انعطاف‌پذیر

-
1. Synchronic
 2. Diachronic
 3. Émile Benveniste
 4. Rigid

و شکل‌گیری آن زمان‌بر و فرایندی باشد و اکنون فاصله تاریخی قابل ملاحظه‌ای از آن داشته باشیم، چه مقدار از آن معانی برای ما قابل درک است. برای نمونه، در حال حاضر کتیبه‌های داریوش به چه زبانی ترجمه می‌شود؟ مثلاً آیا فارسی امروز ما، دقیقاً همان معانی زبان پهلوی را منتقل می‌کند؟ رابطه بین معانی‌ای که ما امروز از این واژه‌ها درک می‌کنیم و معانی این واژه‌ها در زمان خودشان چه قدر نزدیک است. مسئله فقط دانستن لغت نیست؛ مسئله این است که این معانی از یک فهرست انتخاب نشده‌اند که بتوان به راحتی گفت مثلاً در دوره هخامنشی به شاه می‌گفتند «شای‌سیی». در آن زمان، معنی شای‌سیی در یک فرایند معنایی‌ای اتفاق افتاده و امر از پیش موجودی نبوده است و آن فرایند معنایی برای ما اتفاق نیفتاده است. کاری که بانویست در این مقاله کوتاه، اما بسیار پراهمیت، دنبال می‌کرد این بود که ما چگونه می‌توانیم بر این مسئله، که یکی از اصلی‌ترین مشکلات و مسائلی است که در حوزه معناشناسی برای ما وجود دارد، غلبه کنیم.

ساده‌ترین راه این است که چنین چیزی امکان ندارد. یعنی نمی‌توان زبان را بازسازی کرد. اما اگر نخواهیم آن را تعطیل کنیم و به این بازسازی احتیاج داشته باشیم، در آن صورت باید مسائل آن را یک‌به‌یک بررسی کنیم. این از مسائلی است که بانویست به آن توجه کرده و معتقد بود که باید دیدگاه در زمانی و هم‌زمانی را در مطالعه زبان تلفیق کرد. در آن دوره، زبان‌شناسان مکتب پاریس به دنبال چنین چیزی بودند.

نکته‌ای که شاید بتواند رابطه بهتری بین ما و بانویست برقرار کند، ایران‌شناس بودن بانویست است. یعنی کسی که تخصص‌اش زبان‌شناسی است و در فضای زبان‌شناسی فرانسه رشد کرده است، به تاریخ ایران باستان علاقه‌مند بوده و مقاله‌ها و کتاب‌های متعددی در تاریخ ایران باستان دارد. یکی از مقاله‌های بسیار مهم او در مورد بازسازی تاریخ ایران براساس اطلاعاتی است که از متون قدیم یونانی به دست می‌آیند. این مقاله

یکی از آثار پراهمیت در حوزه صورت مسئله‌ای است که ما با آن مواجه‌ایم. بانویست در کتابش به این مسئله می‌پردازد که «معانی زبان یونانی چه قدر قادرند معانی زبان ایران باستان را به درستی به ما انتقال دهند». این نشان می‌دهد که بانویست نه تنها نظریه پرداز بوده، بلکه در عمل هم در پی آن است که نظریه خودش را به صورت کاملاً روش‌مند^۱ پیاده‌سازی کند. از این نظر، بانویست در تاریخ روش‌های معناشناسی بسیار تعیین‌کننده است.

هومبولت^۲ و لئو وایسگربر^۳

در قرن هجدهم در اروپای مرکزی، شخصیتی به نام هومبولت ظهور کرد. او مدت‌ها قبل از سوسور مجموعه دیدگاه‌های خود را در حوزه مطالعه زبان و مطالعه معنا بیان کرده است. از نظر زبان‌شناسان، هومبولت از جمله افرادی بود که مربوط به زمان خودش نبود و به همین دلیل در زمان خودش خیلی شناخته نشد. در دوره‌های بعد بود که اهمیت افکار او را درک کردند و از اوایل قرن بیستم، گروهی در آلمان مکتبی را به وجود آوردند، که به نوهومبولتیان شهرت داشتند. این گروه افکار هومبولت را بازخوانی می‌کردند و سعی داشتند در فضای مطالعات معناشناسی از افکار هومبولت استفاده کنند. از نظر هومبولت، «گفتار و سخن هر ملتی روح آن ملت است. روح هر ملت گفتار و سخن آن ملت است؛ هر زبانی حاصل گذشته خویش است». در اینجا ملاحظه می‌کنیم نه تنها ارتباط بین زبان با تاریخ و فرایند تاریخی مورد توجه قرار گرفته، بلکه اصل بحث است. تفاوت‌های موجود میان زبان‌ها به هیچ روی منحصرراً از آبخشور آوای گفتار بر نمی‌خیزد. این طور نیست که ایرانی‌ها به کتاب می‌گویند (ک، ت، الف، ب)، انگلیسی‌ها می‌گویند (ب، او، ک) و فرانسوی‌ها واژه دیگری به کار می‌برند و فقط صداهای این واژه‌هاست که با یکدیگر تفاوت دارد. معمولاً چنین تصور

-
1. Methodic
 2. Wilhelm von Humboldt (1767-1835)
 3. Leo Weisgerber

می‌کنیم که فهرستی از واژه‌ها در دست است که در همه زبان‌ها معانی آن‌ها وجود دارد و تفاوت بین زبان‌ها فقط در انتخاب کلمه است. لذا، از این منظر فرهنگ‌های چندزبانۀ بسیار مورد مناقشه‌اند. یعنی فهرستی چند ستونی می‌دهند که در مقابل آن، کلمه‌های متفاوتی که برای یک واژه یا یک معنا وجود دارد، نوشته شده است؛ درحالی‌که معناشناسی، چنین چیزی را تأیید نمی‌کند و این همان نکته‌ای است که هومبولت روی آن تأکید می‌کند.

هومبولت معتقد است که هر زبان، یک صورت درونی^۱ دارد. صورت درونی هر زبان، مسئول به نظم کشیدن و مقوله‌بندی کردن داده‌هایی است که از رهگذر تجربه زبانی فراهم می‌آید. یک ملت در طول قرن‌ها زندگی، تجربیاتی می‌اندوزد. آن تجربیات به درون مجموعه‌ای به نام صورت درونی زبان می‌رود. در صورت درونی زبان، آن تجربیات بازخوانی و تحلیل می‌شوند و آنجاست که معناها شکل می‌گیرند. در واقع، معناها صورت بازخوانی و تحلیل شده‌ آن صورت درونی هر زبان‌اند. این صورت درونی، تجربیات زندگی ملت‌ها را، هم به نظم می‌کشد و هم مقوله‌بندی می‌کند. تا جایی که سخن‌گویان زبان‌های مختلف به همین سبب در جهان‌هایی زندگی می‌کنند که از پاره‌ای جهات با هم متفاوت‌اند. بنابراین، حتی گاهی اوقات ممکن است الفاظ به همدیگر خیلی نزدیک باشند. ما می‌گوییم کتاب، عرب هم می‌گوید کتاب، ولی کتاب عرب در فضایی متفاوت از ما مقوله‌بندی شده است. انگلیسی‌زبان می‌گوید بوک، آلمانی هم می‌گوید بوخ، ولی مقوله‌بندی و جایگاه آن‌ها با هم بسیار متفاوت است. یک انگلیسی برای ثبت نام در هتل، از کلمه بوک استفاده می‌کند، ولی آلمانی زبان چنین تعبیری را به کار نمی‌برد. برعکس، آلمانی‌زبان برای سناریوی یک فیلم، کلمه بوخ را به کار می‌برد، درحالی‌که انگلیسی برای سناریوی یک فیلم چنین تعبیری را به کار نمی‌برد. این نشان می‌دهد که فهم آن‌ها از این معنا با یکدیگر متفاوت است. ارتباط‌هایی

1. Inner Sprachform

که در آن، صورت درونی زبان بین این معنا با معنای دیگر در آن به نظم کشیدن‌ها و مقوله‌بندی‌کردن‌ها اتفاق افتاده با همدیگر متفاوت است.

این دیدگاه هومبولت، زمینه نظریه‌ای است که در آلمان در اوایل قرن بیستم شکل گرفت. شخصیت کلیدی در شکل‌گیری این تفکر، لئو وایسگربر است و مکتبی که تأسیس کرد، از طرفی به نام مکتب بُن گفته می‌شود، چون وایسگربر در بُن تدریس می‌کرد؛ از طرف دیگر به مکتب زبان‌شناسی قومی یا زبان مردم‌شناسی معروف است. در این مکتب، امکان مطالعه زبان فارغ از مطالعه زندگی یک قوم وجود ندارد. این‌ها ادامه‌دهندگان افکار هومبولت بودند و معتقد بودند که مطالعه زبان ارتباط مستقیمی با مطالعه تجربیات زیسته یک قوم دارد و نمی‌توان این دو را از همدیگر جدا کرد. دستاوردهای این مکتب در قالب چند مفهوم کلیدی در عالم معناشناسی مطرح است. از جمله این دستاوردها این است که آن‌ها برای اولین بار دو گونه معنا را از هم تفکیک کردند و این تفکیک براساس ویژگی‌های زبان آلمانی بود. یکی را "Sinn" و دیگری را "Bedeutung" نامیدند که هر دو به معنای معنی‌اند. "Sinn" دریافتی فردی است؛ حسی است که از شنیدن واژه‌ای به فرد دست می‌دهد. اما "Bedeutung" ناظر به جایگاه معنا در همان نظام طبقه‌بندی‌شده، نظم‌بندی‌شده و مقوله‌بندی‌شده صورت درونی زبان است. به تعبیر دیگر، وقتی لفظی گفته می‌شود، از آن چیزی دریافت می‌شود؛ آنچه یک شنونده و اهل زبان از آن لفظ دریافت می‌کند "Sinn" است، یعنی احساسی که به او دست می‌دهد. اما آنچه ارتباط بین آن معنا را با کل نظام معنایی یک زبان برقرار می‌کند "Bedeutung" است. بنابراین، معنا دو طرف ارتباطی دارد. معنا از یک طرف به حس شنونده و از طرف دیگر به ساختار و پیکره کلی زبان مرتبط است. از نظر معناشناسان مکتب بُن، "Bedeutung" موضوع معناشناسی است، نه "Sinn"؛ "Sinn" مربوط به مباحث روان‌شناسی است. آن چیزی که ما باید در حوزه معناشناسی به آن پردازیم، نوعی از معناست که ارتباط معنا را با کل نظام معنایی در زبان برقرار می‌کند. این تحول

در حوزه معناشناسی باعث شد که خیلی از مسائلی که قبلاً تصور می‌شد داخل در معناشناسی است، از حوزه معناشناسی خارج شود. از طرف دیگر، معناشناسی را به صورتی درمی‌آورد که امکان نظام بخشیدن به آن فراهم می‌شود؛ زیرا دیگر درباره یک سلسله امور ذهنی، که ممکن است در ذهن هر کس متفاوت با دیگری باشد، صحبت نمی‌کنیم. موضوع معناشناسی این است که در زبان فارسی، در کل نظام زبان، یک معنا کجا قرار می‌گیرد. تا حد زیادی در مکاتب بعدی و در بسیاری از موارد، حتی در نوشته‌های انگلیسی‌زبان و فرانسه‌زبان، برای اشاره به آن نوعی از معنا که در معناشناسی مورد مطالعه قرار گرفته است، از همین واژه "Bedeutung" استفاده شده است.

از دستاوردهای دیگر این بود که آن ترکیب خیلی مهم هومبولت، یعنی صورت درونی زبان و معنای مقوله‌بندی‌شده در نظام معنایی زبان را زنده کردند؛ یعنی رابطه بین صورت درونی زبان با "Bedeutung" را مشخص کردند. صورت درونی زبان در یک ناخودآگاه جمعی قرار دارد. برای آن ناخودآگاه جمعی هم یک اصطلاح‌سازی کردند و تعبیر "Geist" را برای آن به کار بردند. "Geist" را می‌توان «ذهن»، «حضور» و یا «روح» ترجمه کرد و واژه فراگیری است.^۱

آن‌ها در بحث زبان و معنا برای هر فرد، دو گونه ذهن قائل شدند. هر فرد، یک ذهن فردی دارد که حوزه "Sinn" است و حوزه آن معنا و دریافت حسی است. درعین حال، هر فرد یک ذهن دیگر دارد که اصلاً فردی نیست، بلکه جمعی است و به آن ذهن زبانی^۲ می‌گویند. یعنی همه افراد متعلق به یک ملت که به یک زبان صحبت می‌کنند، یک حس زبانی و یک ذهن زبانی دارند. این ذهن زبانی، ذهن جمعی است.

۱. وجود معانی گوناگون برای یک واژه نشان می‌دهد که چه قدر بین زبان‌ها از نظر دریافت یک معنا تفاوت وجود دارد.

2. Sprachliche Geist

در توسعه نظریه ذهن زبانی در مکتب بُن، اصطلاح دیگری به نام جهان‌بینی زبانی^۱ شکل گرفت که براساس آن، دنیا از نگاه هر ملتی با نگاه ملت دیگر متفاوت است. این تفاوت حاصل تجربه تاریخی زیسته ملت‌هاست. بنابراین، رابطه بین ذهن زبانی و معنای زبانی در قالب این جهان‌بینی تعریف می‌شود. براساس این جهان‌بینی، آن نظام زبانی شکل می‌گیرد و مقوله‌بندی اتفاق می‌افتد، ذهن زبانی شکل می‌گیرد و صورت درونی زبان به وجود می‌آید.^۲ تا جایی که این جهان‌بینی‌ها اشتراک دارند، ممکن است صورت‌های زبانی و معنای زبانی با هم اشتراکاتی داشته باشند؛ اما این اشتراکات نسبی‌اند و مطلق نخواهند بود.

مکتب پراگ

در اروپای مرکزی، به‌ویژه در چک و لهستان که ارتباط نزدیکی با آلمان داشتند، در دوره متقدم، فعالیت‌های مهمی را در زبان‌شناسی شاهدیم. مکتب پراگ در چک یکی از جدی‌ترین مکاتب زبان‌شناسی در نیمه اول قرن بیستم است. مکتب پراگ، یک مکتب ساخت‌گرا - نقش‌گرا^۳ است. طبیعتاً بحث نقش، ارتباط خیلی نزدیکی به مسئله معنا دارد. اما بعضی از مباحث معناشناسی، اولین بار به‌طور جدی در حوزه پراگ به وجود آمدند. یکی از این مسائل مهم، مسئله نشان‌داری^۴ است. مسئله نشان‌داری جزء مفاهیم حوزه معناشناسی است.

بعضی از امور ممکن است نشان‌دار باشند و ممکن است نشان‌دار نباشند. ممکن است بر روی یک قیدی تأکید کنیم و ممکن است قیدی را نیاوریم و آن مفهوم را با همان ابهامی که دارد رها کنیم. این یکی از بحث‌هایی است که مکتب پراگ به آن توجه

1. Sprachliche Weltanschauung

۲. اصطلاح حوزه‌های معنایی، نتیجه همین دیدگاه بود و بعدها در مطالعه‌های معناشناسی به‌کار رفت.

3. Functionalism

4. Markness

کرد و تا امروز یکی از بحث‌های مطرح در معناشناسی است، آلفرد کرزیپسکی در لهستان در سال ۱۹۳۳، کتاب مهمی نوشته که مسئله اصلی در آن گذار از فهم ارسطویی در بحث معناست و اینکه چگونه می‌توان معنا را در فضایی تعریف کرد که از فهم ارسطویی عبور کرده باشد. این کتاب با توجه به تاریخ آن که سال ۱۹۳۳ است، یکی از کتاب‌های خیلی پیشرو در عبور از فهم‌های ارسطویی و رسیدن به یک فهم انعطاف‌پذیر و فرایندی در بحث معناست.

جریان‌های معناشناسی در روسیه

روسیه در این دوره، نقش مهمی در حوزه معناشناسی ایفا نکرد. با وجود اینکه روسیه در زبان‌شناسی، کشور پرکار و پیشرویی بوده است، ولی به دلیل گرایش‌های مکتبی موجود در آنجا، در این دوره، گام‌های مهمی در حوزه معناشناسی نمی‌بینیم. به‌طور فهرست‌وار، فعالیت‌هایی که در این دوره انجام شده است عبارت‌اند از:^۱

- زمینه‌های مطالعه معنای فرم نزد فرمالیست‌های روس
- زمینه‌های مطالعه بینامتنی معنا در حلقه باختین
- تارسکی: نقد ایدئالیسم معنایی و گام نهادن در مسیر تلفیق

حوزه آنگلو ساکسون

در حوزه آنگلو ساکسون، با شکل‌گیری نگرش‌های متفاوتی به معنا مواجه‌ایم. آنگلو ساکسون‌ها همواره به دنبال آنند که بتوانند از هر چیزی تصویر ملموسی عرضه کنند. طبیعتاً در معنا هم این یکی از مسیرهایی است که آن‌ها طی کردند.

۱. یکی از کتاب‌های مهم در این دوره:

Нарский, И.С. (1956), *Критика семантического идеализма*, Москва.

است.

آنگلوساکسون‌ها، مثل قاره‌ای‌ها، علاقه‌مند نیستند که صورت‌های ذهنی را دنبال کنند؛ علاقه‌ای به تئوری‌های ایدئالیستی ندارند. آن‌ها ترجیح می‌دهند جهان ذهنی را به جهان واقعی ارجاع دهند. بنابراین، نوع معنانشناسی آنگلوساکسون تفاوت بسیار زیادی با معنانشناسی قاره‌ای دارد.

چارلز اودن^۱ به همراه ریچاردز^۲ از جمله کسانی‌اند که مسئله معنا را در حوزه آنگلوساکسون به طور جدی دنبال کرده‌اند. این دو نفر از حوزه نقد ادبی به سراغ معنا آمدند. مهم‌ترین اثری که این دو نفر از خود به جا گذاشته‌اند و بسیار مؤثر بوده است، کتاب *معنای معناست*. در همان زمان، فعالیت حلقه‌های زبان‌شناسی انگلستان را شاهدیم؛ کسانی مثل فرس، مکتب لندن را شکل داده بودند و زبان‌شناسی در انگلستان به‌طور جدی دنبال می‌شد. ولی اولین کسانی که به معنا به این شکل توجه کردند، نه زبان‌شناسان انگلستان، بلکه متخصصان نقد ادبی انگلستان بودند.

اندکی بعد از مطرح شدن این مباحث، می‌بینیم که خود زبان‌شناس‌ها هم به این موضوع علاقه‌مند می‌شوند و فرس، در مقام رهبر مکتب لندن، مقاله‌ای را منتشر می‌کند که موضوع علم مطالعه معنا در زبان‌شناسی در آن مطرح می‌شود.

گروه دیگری که به معنا علاقه‌مندند، روان - زبان‌شناس‌ها هستند. روان - زبان‌شناس‌ها کسانی‌اند که موضوع مطالعه آن‌ها روان‌شناسی زبان است. مانند مکتب بُن، آن‌ها معتقد بودند که دریافت افراد از معانی متفاوت است. جنبه دیگر علاقه روان - زبان‌شناس‌ها به موضوع معنا این بود که آن‌ها در مورد ماهیت فکر تحقیق می‌کردند؛ مسئله آن‌ها این بود که فکر چیست و در عملیات فکر کردن چه اتفاقی می‌افتد. در این دوره، نتیجه غالب این بود که ما با زبان فکر می‌کنیم. فکر کردن چیزی جز آهسته حرف زدن با خود نیست و ما با زبان فکر می‌کنیم. اما با کدام وجه از زبان؟ طبیعتاً صوتی تولید

1. Charles K. Ogder
2. Ivor A. Richards

نمی‌شود. در فکر کردن، گویی با معناها بازی می‌کنیم. موقعی که فکر می‌کنیم، معانی را کنار هم می‌چینیم و با هم ترکیب می‌کنیم. این مسئله باعث شد کسانی که در زمینه فکر و فرایند فکر مطالعه می‌کردند، به مسئله معنا و اینکه معنا چیست و چطور ما می‌توانیم با ترکیب معناها فکر کنیم، توجه کنند. یکی از اولین کارهایی که در این زمینه انجام شد، کتاب آسگود و همکارانش بود که در سال ۱۹۵۸ منتشر شد.

اندکی بعد از آن، افرادی مانند اسکینر^۱ و هم‌فکرانش که در زمینه روان - زبان‌شناسی مطالعه داشتند، مجموعه‌ای از کتاب‌ها و مقاله‌هایی را عرضه کردند که باعث شد در یک دوره، با تعداد انبوهی مقاله و کتاب در این زمینه مواجه شویم. حتی برای دو دهه، مجله‌هایی با همین موضوع منتشر می‌شد که زبان‌شناسان دوره متأخر، به‌خصوص معناشناسان دوره متأخر در امریکا، به شدت تحت تأثیر این جریان قرار داشتند. افرادی مثل کاتس^۲ و چامسکی^۳ از جمله کسانی‌اند که در این مجموعه‌ها مقاله نوشتند و بعد از مدتی تحت تأثیر این افکار و اندیشه‌ها تئوری‌های جدیدی را عرضه کردند.

در امریکا، جریان مهم دیگری وجود دارد، ولی کمتر شناخته شده است. این جریان با فضای امریکایی نیز خیلی قرابت ندارد. این جریان در امریکا، در دهه ۳۰ شکل گرفت که شباهت‌های بسیار زیادی با مکتب بُن دارد. کسانی مثل ادوارد ساپیر^۴ و بنجامین ورف^۵ افراد برجسته این مکتب‌اند. ورف، مثالی را انتخاب کرده است که نشان‌دهنده تفاوت‌های اساسی زبان انگلیسی با زبان سرخ‌پوست‌هاست. نوع تفکر سرخ‌پوست با یک امریکایی انگلیسی‌زبان متفاوت است. ورف می‌گوید برای سرخ‌پوست‌هایی که با آن‌ها مصاحبه می‌کردم، خیلی تعجب‌آور بود که سفیدپوست‌ها وقتی درباره یک میز صحبت می‌کنند، می‌گویند میز گرد؛ یعنی اول تصمیم می‌گیرند که

1. B. F. Skinner

2. Jerrold J. Katz

3. Chomsky

4. Edward Sapir (d. 1939)

5. Benjamin Lee Whorf (d. 1941)

این یک میز است و بعد فکر می‌کنند که گرد یا مستطیل یا شکل دیگری است. در حالی که اول باید دید که با یک چیز گرد سروکار داریم یا با یک چیز چهارگوش، بعد فکر کنیم که این چیز گرد، میز، گردو، سکه یا چیز دیگری است. این باعث شد که ورف به این نکته توجه کند که در زبان‌های مختلف، سطوح معنایی وجود دارند. یعنی همه، معناسازی را از یک نقطه شروع نمی‌کنند. ورف به این نکته توجه می‌کند که در زبان سرخ‌پوستی، برای هر چیزی که در آسمان در حال پریدن است، یک واژه مبهم وجود دارد. این چیزی که در آسمان در حال پریدن است، می‌تواند بادکنک باشد، می‌تواند هواپیما باشد، می‌تواند پرنده باشد یا می‌تواند یک سکه باشد. برای انگلیسی‌زبان اصلاً قابل تصور نیست که چنین مفهومی را در زبانش داشته باشد و به هیچ‌وجه امکانی برای ترجمه کردن چنین واژه‌ای در زبان خودش نداشته باشد. این نوع تجربیات برای ورف و سایر که مطالعات مشابهی را در مورد سرخ‌پوست‌های امریکایی داشتند، زمینه‌ای را برای بحث ترجمه‌ناپذیری فراهم کرد. یعنی تفاوت نظام‌های معنایی به گونه‌ای است که گاهی اوقات ترجمه را ناممکن می‌کند. همچنین ورف می‌گوید که کلمه «لوگوس»^۱ که فاوس به کار می‌برد، امکان ترجمه به زبان انگلیسی ندارد. «کفر» هم از جمله واژه‌هایی است که در نظام معنایی عربی به خوبی قابل درک است، ولی بعضی از کاربردهای آن وقتی بخواهد معادل‌گذاری بشود با مشکل ترجمه‌ناپذیری مواجه خواهد شد.

جریان‌های مهم متأخر

جریان‌های متقدم هنوز از بین نرفته است، ولی امروز دیگر طرف‌دار ندارد. فعالیت‌هایی که امروزه انجام می‌شود و به منزله جریان‌های متأخر شناخته می‌شوند، عمدتاً فعالیت‌های جدیدی است که از دهه ۱۹۶۰ به بعد به وجود آمده و در واقع توانسته است از دستاوردهای مکاتب قبلی استفاده کند.

1. Logos

مکتب پاریس

در دهه ۱۹۶۰ در فرانسه، مکتب پاریس شکل گرفت. بنیان‌گذار این مکتب، لیتوانیایی فراری به نام گریماس^۱ است که مقامات شوروی برایش ایجاد مشکل کردند و مجبور شد که شوروی را ترک کند و به فرانسه برود.

او در سال ۱۹۶۶، کتابی در ارتباط با معناشناسی در پاریس منتشر کرد که باعث تحول جدیدی در معناشناسی فرانسه شد. عنوان این کتاب *معناشناسی ساختاری* است. مطالعه ساختاری معنا با سوسور شروع شد و دیدیم که کم‌توان‌ترین آموزه‌ها را در مطالعه معنا دارد.

زبان‌شناسی فرانسه زمانی موفق شد معنا را مطالعه کند که توانست از آموزه‌های سوسور فاصله بگیرد و در آن تجدیدنظر کند. بنابراین، گریماس چه نوع مطالعه‌ای را مطالعه ساختاری می‌نامید و چطور این اجازه را به معنا می‌داد که بتواند به صورت ساختاری مطالعه شود، سؤال مهمی است که باید به آن توجه شود.

گریماس همکارانی داشت که یکی از مهم‌ترین آن‌ها کورتس بود. وی کتابی با عنوان *معناشناسی گفته یا معناشناسی امر بیان‌شده* نوشت. در این کتاب، او کاملاً وارد کاربردهای عملی زبان و معنا می‌شود و کمی از نظریه فاصله می‌گیرد. این کار کورتس گام مهمی در راستای شکل‌گیری مکتب پاریس بود.

از نظر گریماس، ما باید دو علم را با هم ترکیب کنیم. این دو علم یکی علم «نشانه‌شناسی» و دیگری «معناشناسی» است.

در فرانسه، افرادی مثل رولان بارت و ژان مارتینه، نشانه‌شناسی را مطالعه می‌کردند. اما گریماس می‌گوید که کار نشانه‌شناسی، مطالعه نشانه‌ها و دلالت است. یعنی علم دلالت‌شناسی است. از سوی دیگر، یلمسلو و بانونیست می‌گفتند که دلالت و معنا جز در فرایند اتفاق نمی‌افتد. معناشناسی هم به دنبال مطالعه معناست. پس تفکیک دو علم

1. Algirdas Julien Greimas

دلالت‌شناسی و معناشناسی موجه نیست. از این رو، گریماس دو علم نشانه‌شناسی و معناشناسی را با هم ترکیب کرد و آن را سمیوتیک^۱ نامید.

به این ترتیب، معناشناسی در مکتب پاریس وارد مرحله جدیدی شد که تلفیق علم نشانه‌شناسی با معناشناسی است. در دیدگاه گریماس، چند مفهوم کلیدی وجود دارد که در فهم مباحث او خیلی اهمیت دارد. یکی از آن‌ها «سمیوزیس» است که یلمسلئو مطرح کرده بود و گریماس آن را برجسته و به منزله یکی از میناهای اصلی مطالعه معنا مطرح کرد. مفهوم کلیدی دیگری که در دیدگاه گریماس شایان توجه است، «انونسه» است. گریماس، انونسیاسیون به معنی بیان را به جای اکپرسیون گذاشت. زیرا انونسیاسیون، دقیق‌تر از اکپرسیون است و می‌تواند جوانبی از مسئله بیان را دربرگیرد که اکپرسیون امکان دربرگرفتن آن‌ها را نداشت. در واژه انونسیاسیون، مفهوم آشکارسازی وجود دارد و با ارائه کردن این مفهوم گریماس این است که مفهوم محتوا را که یلمسلئو مطرح کرده بود در خلال انونسیاسیون آشکار شود. یعنی ما با محتوایی سروکار داریم که در یک فرایند بیانی آشکار می‌شود. نکته خیلی مهمی که گریماس به آن توجه می‌کند این است که اصلاً نمی‌توانیم محتوا را از فرایند اظهار و بیان جدا کنیم. آنچه به مخاطب منتقل می‌شود، خود فرایند آشکارسازی است. این‌طور نیست که مخاطب، یک دستگاه آشکارساز داشته باشد و بتواند موج حامل را از موج اصلی جدا و محتوا را از درون آن استخراج کند. در عمل، آنچه ما از معنا می‌فهمیم دریافتی است که شنونده از فرایند آشکارسازی دارد. به این ترتیب، بار اصلی معنا از محتوا برداشته می‌شود و روی بیان قرار می‌گیرد. بنابراین، تمام معناشناسی گریماس، بیان‌شناسی است. با این تحولی که در مطالعه معنا رخ داد، می‌بینیم که معناشناسان از برخی ادعاهای خود در دوره متقدم دست برمی‌دارند. معناشناسان دوره متقدم بر این نکته تأکید داشتند که مطالعه فرد اصلاً جزء برنامه معناشناسی نیست. ما با فرد کار نداریم. ما فقط با فکر

جمعی کار داریم. در این دوره، افرادی مثل گریماس متوجه یک نکته ظریف شدند و آن این بود که اول و آخر، فردا معنا را درک می‌کنند. اگر فرد را در مطالعه معنا حذف کنیم، در واقع درباره یک انسان فرضی صحبت می‌کنیم که هیچ‌کس دسترسی به این انسان فرضی ندارد. ما درباره ذهن جمعی صحبت می‌کنیم که هیچ‌کس نمی‌تواند این ذهن جمعی را جایی نشان دهد. به محض اینکه این ذهن جمعی در جایی تحقق پیدا کند، ما خود را در مقابل ذهن یک فرد می‌بینیم.

در واقع در مکتب پاریس، یکی از تحولات مهم در حوزه معنا این است که مکتب پاریس، بحث ارتباط را وارد معنا می‌کند و معتقد است که همان مباحثی که در مدل‌های ارتباطی، فرستنده و گیرنده وجود دارد، در فهم درگیرند و با حذف آن‌ها، فهم اتفاق نمی‌افتد و به تبع آن معنا هم اتفاق نمی‌افتد. بنابراین، در مکتب پاریس به محض اینکه بیانی مطرح شود، بیان‌کننده و شنونده هم مطرح می‌شود. در هر بیانی، همیشه در یک طرف فرستنده و در یک طرف گیرنده قرار می‌گیرد و معنا در این ارتباط ساخته می‌شود.

پیروان مکتب پاریس در پاسخ به کسانی که می‌گفتند دیدگاه این مکتب ما را وارد حوزه روان‌شناسی می‌کند، توضیحاتی دارد و سعی می‌کند که این سوء تفاهم را برطرف کند. یعنی چنین نیست که با وارد شدن مطالعه گفته‌پرداز و گفته‌خوان وارد حوزه روان‌شناسی شویم و می‌توانیم همچنان در حوزه معناشناسی مطالعه کنیم.

نکته دیگر در رابطه با مکتب پاریس این است که گریماس و همفکران او توانستند با مطالعه موضوع‌هایی از جمله نقد ادبی، نقد هنر و مجموعه‌ای از این قبیل، یک روش‌شناسی برای مطالعه این موضوع‌ها ایجاد کنند. این کار باعث شد که مکتب پاریس به یکی از پرروش‌ترین و یکی از پای‌بندترین مکاتب معناشناسی به روش تبدیل شود. حتی خیلی از کسانی که پیرو مکتب پاریس نیستند، در بحث‌های روشی خودشان از مکتب پاریس استفاده می‌کنند. در هیچ مکتب معناشناسی تا امروز به اندازه مکتب

پاریس، توسعه روش را شاهد نیستیم. این مکتب توانسته است انسجام خیلی خوبی را بین روش حوزه‌های گوناگون به وجود بیاورد.

جریان‌های معناشناسی روسیه

در روسیه از دهه ۶۰ به بعد، تحولات زیادی در معناشناسی به وجود آمد. یک شخصیت بسیار کلیدی در روسیه، ویگوتسکی^۱ است که زبان - روان‌شناس و بسیار تأثیرگذار در معناشناسی روسیه است. ویگوتسکی کتابی در معناشناسی نوشته است، ولی تمام معناشناسان روسیه او را یکی از افراد مؤثر در معناشناسی روسیه می‌شناسند. یکی از جدی‌ترین جریان‌های دهه‌های اخیر در معناشناسی روسیه، تحت تأثیر افکار ویگوتسکی، رویکرد روان‌شناسی زبان است. شاید بتوانیم بگوییم حدود ۷۰ درصد مطالعه‌های معناشناسی دهه‌های اخیر در روسیه با این رویکرد است. از جمله کسانی که در این زمینه کار کردند، آرتمیواست که کتابی تحت عنوان *روان‌شناسی معناشناسی ذهنی* نوشته است. این کتاب گام مهمی در تحولات مطالعه معناست. در این کتاب، برخلاف ادعای معناشناسان در مکاتب مختلف که معنا را به منزله یک امر عینی^۲ مطالعه می‌کردند، معنا به منزله یک امر ذهنی^۳ بررسی می‌شود. او در کتاب دیگری تحت عنوان *پایه‌های روان‌شناسی معناشناسی ذهنی* سعی کرده است که اساس و مقدمات و مباحث روشی را بررسی کند. غیر از آرتمیوا، کسانی مثل لئونتیف و شاخنارویچ از جمله کسانی‌اند که به مطالعه روان - زبان‌شناختی معنا پرداختند. لئونتیف و شاخنارویچ، کتاب مشترکی تحت عنوان *روان‌زبان‌شناسی مسائل معناشناسی* نوشتند و سعی کردند مسائل معناشناسی را با این رویکرد مطالعه کنند. در گام‌های بعدی می‌بینیم کسانی که در حوزه رویکرد

1. Lev Vygotski

2. Objective

3. Subjective

روان - زبان‌شناسی به مسائل معناشناسی وارد می‌شوند، سعی می‌کنند این رویکرد را در برخی از حوزه‌ها به صورت عملی و کاربردی پیاده‌سازی و اجرا کنند. حجم کتاب‌های نوشته‌شده با این رویکرد کاملاً نشان می‌دهند که مباحث روان - معناشناسی در روسیه دهه‌های ۷۰ و ۸۰ به اندازه‌ای توسعه پیدا کرد، که ابزار مناسبی برای ورود به حوزه‌های دیگر، از جمله مطالعه متن و نقد ادبی شده است. البته در کنار رویکرد روان - زبان‌شناختی به معنا، رویکرد خالص زبان‌شناختی به معنا را هم داریم که سعی کردند تحت عنوان «معناشناسی واژه» و «معناشناسی دستوری»، دو حوزه معناشناسی را از همدیگر جدا کنند. معناشناسی جدید به این نتیجه رسیده است که معناشناسی، فقط منحصر در واژه نیست. خیلی از مواقع، واژه‌ها با همدیگر ترکیب می‌شوند و صورت‌های عبارتی یا جمله‌ای را می‌سازند. به این ترتیب، در رویکرد خالص زبان‌شناختی، معناشناسی در دو سطح واژه و جمله مطرح است.

جریان‌های آنگلساکسون

در فضای آنگلساکسون، یکی از جریان‌های قابل توجه، مطالعه معنا با رویکرد اجتماعی یا فرهنگی است. لمکه در مقاله‌ای تحت عنوان «معناشناسی و ارزش‌های اجتماعی»، یک رویکرد اجتماعی به معناشناسی را مطرح می‌کند. آسگود در مقاله‌ای تحت عنوان «فن تفاوت معنایی در مطالعه تطبیقی فرهنگ‌ها»، در مطالعه تطبیقی فرهنگ‌ها از فن تفاوت‌های معناشناختی استفاده می‌کند. یکی از جریان‌هایی که تا حدودی در انگلستان و بیش از همه در امریکا دیده می‌شود، رویکرد معناشناسی شناختی است. این رویکرد، شناخت افراد از معنا را تحلیل می‌کند و به آن شیوه‌هایی که در حوزه فلسفه تحلیلی با آن مواجه‌ایم، بسیار نزدیک است. در جریان‌های معناشناسی آنگلساکسون، معمولاً اولین گام‌ها را انگلیسی‌ها برداشته‌اند و بخش اصلی این فعالیت در امریکا ادامه یافته و شکوفا شده است.

یکی از جریان‌های تأثیرگذار در معناشناسی، که در امریکا به وجود آمد، معناشناسی تفسیری^۱ است. «جرالد کاتس» و «جری فودور»، از اصلی‌ترین شخصیت‌های معناشناسی تفسیری در امریکایند که البته از جریان روان - زبان‌شناسی نیز متأثرند.

معناشناسان تفسیری امریکایی می‌گویند که ما همیشه با چالش وضوح و ابهام در معنا مواجه‌ایم. یعنی هر معنایی، هر چقدر هم واضح باشد، باز هم در آن ابهام وجود دارد. در نتیجه، مطالعه معناشناسی بر روی ابهام‌های معنایی متمرکز است. این ابهام در دو سطح وجود دارد. یکی در سطح واژه^۲ و یکی در سطح ساختار نحوی^۳. مکتب تفسیری، این دو سطح را جدا می‌کند و عملاً مطالعه معنا را توسعه می‌دهد. مطالعه معنا که قبلاً فقط در سطح تک‌واژه دیده می‌شد، در سطح جمله دیده می‌شود. حتی واژه هم در سطح جمله مطالعه می‌شود. این مکتب معتقد است که شما نمی‌توانید یک واژه را به تنهایی و خارج از جمله مطالعه کنید. یک واژه، به اعتبار آن جمله و متنی که در آن به کار رفته است معنا پیدا می‌کند. از همین‌جا، معناشناسان تفسیری وارد بحث مؤلفه‌های معنایی^۴ می‌شوند. مؤلفه‌های معنایی یعنی معنا را به اتم‌های آن تجزیه کردن. اگر معنا را به مثابه یک مولکول فرض کنیم، این مولکول از تعدادی اتم تشکیل شده است. برای مطالعه معنا باید این مولکول را به اتم‌هایش تجزیه کنیم. مثلاً در معنای «پدر»، می‌گفتند «پدر» یعنی «خویشاوند مذکر نزدیک نسل قبل». مؤلفه‌های معنایی پدر عبارت است از «مذکر بودن»، «نسل قبل بودن» و «خویشاوند نزدیک بودن». تمام این مؤلفه‌ها به غیر از «نسل قبل بودن»، در پسر هم هست. بنابراین، مؤلفه «نسل قبل بودن» آن چیزی است که «پدر» را از پسر، از حیث معنا متمایز می‌کند. در ابتدا به این نوع مؤلفه‌ساختن‌ها، انتقادهای شدیدی

-
1. Interpretive Semantics
 2. Lexical Ambiguity
 3. Structural Ambiguity
 4. Semantic Features

شد که مهم‌ترین آن‌ها این بود که یافتن این مؤلفه‌ها سلیقه‌ای است و روش‌مند نیست. ولی به تدریج، در استخراج این مؤلفه‌ها، روش‌هایی پیدا شد و به مطالعه این روش‌ها نیز پرداختند. به این ترتیب، نظریه مؤلفه‌های معنایی در این مکتب به وجود آمد و رشد کرد و امروز از جمله الگوها و نظریه‌های معناشناختی است که خیلی استفاده می‌شود. نکته‌ای در مکتب تفسیری مورد توجه قرار گرفت که تحلیل «دوگانه معنا» بود. یعنی رابطه‌های دو دویی بین معناها^۱ در تحلیل معنا مطرح شد. این بحث شبیه مسئله نشان‌دار بودن یا نشان‌دار نبودن است که افرادی مثل ترویسکوی در مکتب پراگ مورد توجه قرار دادند. مثلاً «انسان» به تنهایی بی‌نشان است، اگر بگوییم «مرد، انسان است»، یک مؤلفه معنای دیگر هم که مذکر بودن است، به آن اضافه شده است. اگر بگوییم «زن، انسان است»، یک مؤلفه جنسی هم که زن بودن است، به آن اضافه شده است. این دو مؤلفه، مؤلفه‌های دوگانه است. بنابراین، دو حالت داریم: نشان‌دار، بی‌نشان؛ بی‌نشان یعنی انسان، نشان‌دار یعنی مرد یا زن. در خود نشان‌دارها هم چه بسا یک رابطه دوگانه مذکر یا مؤنث بودن وجود داشته باشد. در بسیاری از موارد، مؤلفه‌های معنایی به این صورت در تقابل با همدیگر قرار می‌گیرند. مکتب تفسیری، این موارد را در مطالعه معنا توسعه داد و سعی کرد که بر این اساس یک مدل معناشناختی عرضه کند.

پیش‌تر به مکتب معناشناسی شناختی اشاره شد. معناشناسان شناختی جدید، دیدگاه‌های متقدمان، مثل آسگود را توسعه دادند. امروزه در حوزه معناشناسی شناختی، افرادی مثل جکن‌دوف و جورج لیکاف شخصیت‌های پیش‌تاز مکتب معناشناسی شناختی‌اند. زمانی، مکتب معناشناسی تفسیری، معناشناسی استاندارد امریکایی بود. ولی در حال حاضر، معناشناسی استاندارد امریکایی، معناشناسی شناختی است.

1. Binary Analysis of Meaning

در فضای آنگلو ساکسون، به مکاتب دیگری مثل معناشناسی زایشی^۱ جیمز مک کاولی^۲ و کوشش‌هایی که افرادی چون استفان اولمان برای دستیابی به یک معناشناسی جهانی انجام دادند، که بدون وابستگی به زبان یا ملیت به خصوصی بتوان به صورت کاملاً جهانی معنا را مورد مطالعه قرار داد (که این یک آرمان است)، می‌توان اشاره کرد. از جمله کوشش‌هایی که برای معناشناسی عاری از مکتب صورت گرفته و اتفاقاً آقای دکتر کوروش صفوی آن را تحت عنوان **نگاهی تازه به معناشناسی** به فارسی ترجمه کرده است، کتابی از فرانک پالمر است.^۳ پالمر یکی از معناشناسان برخاسته از مکتب لندن است، ولی در مقدمه کتابش به صراحت می‌گوید که من با مکتب‌های معناشناسی آشنا شدم و می‌خواهم به صورت کاملاً مستقل و بدون پیروی از مکتب خاصی، معناشناسی را به صورت علمی عرضه کنم. کتاب دیگری از سباستین لبر، که در ۲۰۰۲ چاپ شده است، به دنبال همین است که علم معناشناسی را بدون پایبندی به مکتب خاص یا وابستگی به زبان خاصی معرفی کند و این‌گونه به مطالعه معنا پردازد.

یکی از نواقص مکاتب معناشناسی در فضای آنگلو ساکسون این است که آن‌ها اساساً از مکاتب اروپای مرکزی، به خصوص آلمان، مکاتب اروپای شرقی و روسیه اطلاعی نداشتند و حتی از مکتب پاریس و کارهای امثال گریماس و کورتس، در حد کلیات آگاه بودند. به همین دلیل، گاهی اوقات نویسندگان امریکایی یا انگلیسی ادعای نوشتن کتابی را می‌کنند که شامل همه مکاتب معناشناسی است، که البته منظور، همه مکاتب معناشناسی انگلستان است و این را نباید زیاد جدی گرفت.

در سال‌های اخیر، مباحث معناشناسی به فضاهای غیرزبانی هم گسترش پیدا کرده است و سنت مارتین در کتاب خود متعرض مباحث جدیدتری در معناشناسی شده است، که پرداختن به آن‌ها مجال دیگری را می‌طلبد.

-
1. Generative Semantics
 2. James McCawly
 3. Frank R. Palmer, *Semantics: A New Outline*

نتیجه‌گیری

مکاتب معناشناسی معاصر را با معرفی مکتب ساخت‌گرایی، که پایه‌گذار آن سوسور بود، آغاز کردیم. توسعه مباحث معناشناسی، در ابتدا با اصلاحاتی در دیدگاه سوسور و در ادامه، با دست برداشتن از آموزه‌های سوسوری انجام گرفت. همان‌طور که مشاهده کردیم سه جریان در معناشناسی در دو دوره متقدم و متأخر معرفی شد. دستاوردهای هر جریان به نوبه خود بر کل علم معناشناسی مؤثر بوده است و اکنون، با اینکه معناشناسی معاصر کمی بیشتر از یک قرن عمر دارد، گسترش بسیار خوبی پیدا کرده است.

مهم‌ترین دستاورد این نوشتار، که در انتها بدان اشاره شد، این است که در درون علم معناشناسی، دستیابی به آموزه‌هایی که مبتنی بر هیچ دیدگاه زبان‌شناسانه و متأثر از زبانی خاص نباشد، اگر منتفی نباشد، بسیار بعید به نظر می‌رسد. به بیان دیگر، نمی‌توان نظریه یا دیدگاهی را اتخاذ کرد که فارغ از مسائل یک زبان خاص و بدون ابتدا بر پیش‌فرض‌های زبان‌شناسانه باشد.

با این توضیح به این نتیجه منطقی می‌رسیم که در صورت‌بندی مسئله «معنای ارشاد اسلامی»، صورت‌بندی این مسئله در درون علم معناشناسی، از یک‌سو بدون در نظر گرفتن مسائل خاص زبان عربی و فارسی و بدون ابتدا بر یک دیدگاه معناشناسانه ممکن نیست. از سوی دیگر، ابتدا بر هر دیدگاه معناشناسانه، پیامدهای خود را به دنبال دارد. اگر بخواهیم واقع‌بینانه به این نتیجه منطقی بنگریم، به نتیجه دیگری نیز می‌رسیم و آن اینکه دو راه در پیشرو داریم؛ یا از طرح مسئله «معنای ارشاد اسلامی» دست برداریم و یا مبتنی بر دیدگاهی خاص مسئله را طرح کنیم و البته پیشاپیش بپذیریم که چه‌بسا نتایج به‌دست‌آمده در معرض انتقاداتی اساسی قرار گیرد.

اما چنان‌که در همین مجموعه و در نوشتار «دیالکتیک و معنا» خواهیم دید، منطق دیالکتیکی راه حل سومی هم پیش روی ما قرار می‌دهد. در واقع از رهگذر این تقابل

می‌توان به امر سومی هم رسید. این نتیجه دیالکتیکی به این معنا نیست که با دیدگاهی دیالکتیکی سعی می‌کنیم به این نتیجه سوم برسیم؛ بلکه به این منظور بدان اشاره شد که راه پژوهش بسته نمی‌شود و امکانات دیگری در پیش روی ما قرار دارد و اشاره به دیدگاه یا روش دیالکتیکی برای اشاره به مبنای نظری چنین ادعایی است.

برای دست یافتن به محتوای نتیجه سومی که بیان شد، نیازمندیم تا مسائل دیگری را بررسی کنیم. مسئله معنا به دلیل اهمیتی که دارد از منظر معرفت‌های گوناگونی مورد توجه بوده و است و هر نوع صورت‌بندی در خصوص مسئله معنا نیازمند دانستن اطلاعاتی کلی در باب معنا از منظر معرفت‌های گوناگون است.

لذا آنچه از این نوشتار در صورت‌بندی مسئله «معنای ارشاد اسلامی» اهمیت اساسی دارد، دستیابی به محدوده‌های قابل نقد جدی است؛ در واقع، آموزه‌هایی که اگر وارد صورت‌بندی مسئله شوند از قوت پاسخ به مسئله می‌کاهند و بابتی مفتوح برای انتقادهای اساسی به نتایج پژوهشی، که براساس این مسئله انجام خواهد شد، به حساب می‌آیند. به بیان دیگر، در صورت‌بندی مسئله اصلی، آن آموزه‌هایی که نقدی جدی برای چارچوب نظری این پژوهش به حساب می‌آیند باید مورد توجه قرار گیرند و چارچوب نظری تحقیق، روش پژوهش و مفروضات اساسی، با نظر به این آموزه‌ها مدون شوند.

منابع و مأخذ

- Артемьева (Artemyeva), Е.Ю. (1980), *Психология субъективной семантики*, Moscow, МГУ.
- Артемьева, Е.Ю. (1999), *Основы психологии субъективной семантики*, Moscow, Смысл.
- Апресян (Aprésian), Ю.Д. (1995), *Лексическая семантика*, Moscow, Школа русской культуры.
- Courtés, J. (1989), *Sémantique de l'énoncé: applications pratiques*, Paris, Hachette.
- Greimas, Algirdas Julien (1986), *Sémantique structurale: Recherche de méthode*, Paris, Larousse, 1966; Paris, PUF.
- Jackendoff, Ray (1983), *Semantics and Cognition*, Cambridge MA, MIT Press.
- Katz, Jerrold J. & Jerry A. Fodor (1967), 'The Structure of Semantic Theory', *Readings in Psychology of Language*, eds. Leon A. Jakobovits & Murray S. Miron, Englewood Cliffs NJ, Prentice-Hall, pp. 398ff.
- Косевич (Kosevich), В.Б. (1988), *Семантика- Синтаксис- Морфология*, Moscow.
- Korzybski, Alfred (1933), *Science and Sanity: An Introduction to Non-Aristotelian Systems and General Semantics*, Lancaster PA, Science Press.
- Lakoff, George (1980), *Metaphors We Live By*, Chicago, Chicago University Press.
- Lemke, Jay L. (1989), 'Semantics and Social Values', *Word*, vol. 40(1-2), pp. 37-50.
- Osgood, Charles E. (1967), 'Semantic Differential Technique in the Comparative Study of Cultures', in: *Readings in Psychology of Language*, eds. Leon A. Jakobovits & Murray S. Miron, Englewood Cliffs NJ, Prentice-Hall, pp. 371ff.
- ———, George J. Suci & Percy H. Tannenbaum (1957), *The Measurement of Meaning*, Urbana IL, University of Illinois Press.
- 'Problèmes sémantiques de la reconstruction', in *Word*, vol. 10 (3-4), 1954
- Rumelhart, David & D. Norman (1978), *Accretion, Tuning and Restructuring, in Semantic Factors in Cognition*, ed. J. Cotton & L. Klatzky, Hillsdale, Erlbaum Ass., pp. 37-54.
- Sebastian Lobner (2002), *Understanding Semantics*, London/ New York.
- Ullmann, Stephen (1966), 'Semantic universals', In: *Universals of language*, ed. J. Geenberg, Cambridge/ Mass., MIT Press.